

## روش کشف تدلیس و انگیزه‌های آن در مناسبات روایی اسلامی؛

### نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی

محمد عافی خراسانی<sup>۱</sup>

روح الله شهیدی<sup>۲</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۲/۹، صفحه ۹۳ تا ۱۱۴ (مقاله پژوهشی)

#### چکیده

تدلیس یکی از پدیده‌های قابل توجه در فرآیند نقل و انتقال احادیث بوده است که عدم توجه به آن، اعتبارسنجی سندهای حدیثی را دچار خدشه می‌سازد. این پدیده در تاریخ حدیث ریشه‌دار بوده و بسیاری از محدثان در سطوح مختلف، مرتکب آن شده‌اند. از مسئله‌های مهم در بررسی این پدیده، روش کشف آن در سندهای حدیثی و همچنین شناخت انگیزه‌های محدثان از انجام آن است. در این مقاله، با تکیه بر یک نمونه عینی به این مهم پرداخته شده است؛ این نمونه تعبیرهای نامتعارفی است که دارقطنی، برای نام بردن از استاد خویش محمد بن عمر جعابی ذکر نموده است. با تحلیل موردی تک‌تک این تعبیرها، نخست اثبات شد که همه آنها در واقع درباره جعابی به کار رفته‌اند؛ سپس نامتعارف بودن این تعبیرها درباره جعابی و در نتیجه، تدلیس دارقطنی در یادکرد از وی ثابت شد. در پایان، فرضیه‌های گوناگونی در تحلیل انگیزه احتمالی دارقطنی از این تدلیس بیان شد که از مهم‌ترین آنها، بدگمان شدن او نسبت به جعابی در اواخر عمر وی است، به گونه‌ای که احتمالاً با تغییر در روش نام بردن از جعابی، وانمود کرده است که از او زیاد روایت نمی‌کند.

**کلیدواژه‌ها:** مناسبات روایی اسلامی، تدلیس، روش کشف تدلیس، انگیزه‌های تدلیس، جعابی، دارقطنی، تمییز مشترکات، توحید مختلفات، علم رجال، تاریخ حدیث.

<sup>۱</sup> دانشجوی کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث، پردیس فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران، (نویسنده مسئول).

[khorasani.m.afi@gmail.com](mailto:khorasani.m.afi@gmail.com)

<sup>۲</sup> استادیار گروه علوم قرآن و حدیث، دانشکده الهیات، پردیس فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران. [shahidi@ut.ac.ir](mailto:shahidi@ut.ac.ir)

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۹۴>

## درآمد

یکی از پدیده‌های قابل توجه در تاریخ علم حدیث، «تدلیس» است. برخی محدثان، نام راوی بعدی در سند حدیث را به صورت مبهم یاد می‌نموده‌اند و یا واسطه میان خود و یک راوی را حذف می‌نموده‌اند که این کار باعث می‌شده که پنداشته شود آنها مستقیماً آن حدیث را از آن راوی شنیده‌اند (به عنوان نمونه، نک: ابن صلاح، ۱۴۰۶ق، ۷۳). پیداست که اگر این پدیده نادیده گرفته شود، تا اندازه زیادی می‌تواند اعتبار احادیث را زیر و رو سازد؛ چرا که ممکن است احادیث راویان ضعیف با راویان ثقه و بالعکس، اشتباه گرفته شود و همچنین احادیث مُرسَل، به صورت مُسَنَد و بدون افتادگی پنداشته شود. باید دانست که این پدیده بسیار دامنه‌دار بوده است، چنان که حتی محدثان بزرگی مانند بخاری نیز در مواردی تدلیس نموده‌اند (به عنوان نمونه، نک: النکت علی مقدمه ابن الصلاح، زرکشی، ج ۲ ص ۷۶).

یکی از عرصه‌های مهم در پژوهش درباره این پدیده، چگونگی کشف آن در سندهای حدیثی و همچنین تحلیل انگیزه‌های راویان از این کار است.

در این راستا، نگارنده به بررسی موردی یک نمونه بارز در این زمینه پرداخته است که می‌تواند ما در تحلیل کلان فرآیند تدلیس و چرایی آن در تاریخ علم حدیث یاری رساند. این نمونه، تعبیرهای نامتعارفی است که یکی از محدثان بزرگ اهل سنت در یادکرد از جعابی در سندهای حدیثی به کار برده است.

ابوبکر محمد بن عُمَر جعابی (د ۳۵۵ق) از راویان بسیار فعال در حوزه‌های حدیثی شیعه و سنی است. نام وی در حجم قابل توجهی از احادیث فریقین آمده است. وی در میان دانشمندان امامیه به اتفاق مورد ستایش و توثیق قرار گرفته است (به عنوان نمونه، نک: نجاشی، ۱۳۶۵ش، ۳۹۴؛ طوسی، ۱۴۲۰ق، ۴۲۴، ۳۲۵) و در میان دانشوران اهل سنت نیز با وجود اذعان به تشیع وی، در زمینه‌های مختلفی، مورد ستایش قرار گرفته است، مانند:

قدرت خیره‌کننده حفظ (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۸/۳؛ ابن جوزی، ۱۴۱۲ق، ۳۶۷/۱۴؛ ذهبی، ۱۴۱۹ق، ۹۲/۳)، دقت بالا در نقل متن و سند روایات (ابن عساکر، ۱۴۱۵ق/۴۲۲، ۴۲۸)، تسلط ویژه بر مسائل رجال (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۸/۳)، اشتیاق بسیار در طلب حدیث (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۹/۳).

بلکه ذَهَبی (د ۷۴۸ق) از بزرگ‌ترین رجالیان اهل سنت، وی را جزو کسانی می‌شمرد که سخن ایشان در جرح و تعدیل معتبر است (ذهبی، ۱۴۱۰ق، ۲۰۸).

با وجود میراث روایی بزرگ وی در فریقین، تا کنون هیچ تحقیق جامع و عمیقی درباره این محدث بزرگ انجام نگرفته است. در منابع رجالی و تراجم، مدخل‌هایی به وی اختصاص یافته است

که به طور گذرا و بیشتر با تمرکز بر مسائلی مانند توثیق و تضعیف، به وی پرداخته شده (به عنوان نمونه، نک: خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۶/۳؛ سمعانی، ۱۳۸۲ق، ۲۸۵/۳؛ ذهبی، ۲۰۰۳م، ۸۴/۸) و در موارد اندکی، به نام برخی کتاب‌های وی نیز اشاره شده است (نک: نجاشی، ۱۳۶۵ش، ۳۹۴؛ طوسی، ۱۴۲۰ق، ۴۲۴، ۳۲۵).

در دوره معاصر، مقاله‌ای در شناخت جعابی نگاشته شده که به صورت بسیار فشرده به سیر سفرهای و ویژگی‌های شخصیت حدیثی و فعالیت‌های وی پرداخته است (نک: پاکتچی، ۱۳۷۴ش، ۲۴۰-۲۳۸). و در سال‌های اخیر نیز، نسخه‌ای کهن از کتابی منسوب به جعابی با نام *من حدث عن النبی (ص) هو و أبوه أو رأیاه* یافت شده که با تحقیقی عالمانه به چاپ رسیده است و در مقدمه تحقیق آن، سعی شده است به صورت جامع اما فشرده، به مسائل گوناگون درباره وی اشاره شود (سریع، ۱۴۴۱ق، سرتاسر اثر).

خطیب بغدادی (د ۴۶۳ق)، از بزرگ‌ترین دانشمندان اهل سنت، در یکی از آثار خویش که به مسئله تمییز مشترکات و توحید اختلافات اختصاص دارد، اظهار می‌دارد که تعبیرهایی که علی بن عمر دارقطنی در چند سند حدیثی به کار برده است، در واقع اشاره به جعابی دارد (خطیب بغدادی، ۱۴۰۷ق، ۴۵۱/۱). جالب توجه است که این تعبیرها در نام بردن از جعابی کاملاً نامتعارف است و در هیچ جای دیگری دیده نمی‌شود.

با وجود اهمیت بررسی و تحلیل این تعبیرها، در هیچ منبعی به بررسی آنها پرداخته نشده است. آری، آقای سریع در مقدمه تحقیقی که پیش‌تر به آن اشاره شد، به سخن خطیب بغدادی اشاره کرده است و همچنین به صورت یک احتمال، مطرح نموده است که دارقطنی از تعبیر نامتعارف دیگری نیز برای نام بردن از جعابی استفاده کرده است (سریع، ۱۴۴۱ق، ۲۷-۲۸). اما گستردگی این مقدمه تحقیق، مجالی برای بررسی عمیق این موضوع در آن باقی نگذاشته است.

### طرح مسئله

دارقطنی (د ۳۸۵ق) از سرشناس‌ترین دانشمندان حدیثی اهل سنت، جزو شاگردان بی‌واسطه جعابی بوده (به عنوان نمونه، نک: خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۷/۳) خطیب بغدادی بیان داشته است که وی سه تعبیر کاملاً نامتعارف در نام بردن از جعابی به کار برده است که وی را با وجود جایگاه بزرگش نزد اهل سنت، در معرض اتهام به تدلیس قرار می‌دهد.

باید دید این تعبیرهای نامتعارف، آیا واقعا درباره جعابی بوده است؟ اگر واقعا چنین است، آیا یا این مطلب می‌تواند اثبات‌کننده تدلیس برای دارقطنی باشد؟ و انگیزه دارقطنی، از این کار چه بوده است و این امر نشان‌دهنده چه نگرشی در دارقطنی نسبت به جعابی است؟

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۹۶>

در این مقاله، برای اثبات اتحاد این تعبیرهای نامتعارف با جعابی، از قرینه راوی و مروی<sup>۱</sup> عنه استفاده شده است؛ یعنی بررسی شده است که آن نام عجیبی که دارقطنی ذکر می‌کند، از چه کسی روایت می‌کند؟ اگر از همان استادان جعابی نقل کند، خصوصاً از استادان گوناگون وی، قرینه‌ای بسیار مهم در اثبات اتحاد وی با جعابی است. در کنار این قرینه، به عدم تناسب این تعبیرها با نام استادان دیگر دارقطنی نیز به عنوان قرینه‌ای دیگر در اثبات اتحاد این تعبیرها با جعابی استفاده شده است.

همچنین برای تشخیص تدلیس یا عدم آن در تعبیرهای دارقطنی، به معیارهای گفته شده برای تدلیس و انواع آن در فضای منابع علوم حدیث اهل سنت مراجعه شده است. و در گام پایانی، برای تحلیل انگیزه دارقطنی از این عمل، به گزارش‌های تاریخی درباره موضع‌گیری‌های دارقطنی درباره جعابی و همچنین به انگیزه‌هایی که دانشمندان علوم حدیث به عنوان انگیزه تدلیس محدثان ذکر نموده‌اند، توجه شده است.

باید دانست که یک پیش‌نیاز مهم در تحلیل تعبیرهای دارقطنی در یادکرد از جعابی، آشنایی با نام، نسب و همچنین تعبیرهای رایجی است که درباره جعابی به کار می‌رفته است. از این رو، در این جا به طور فشرده به این موارد اشاره می‌شود:

نام و نسب کامل وی «محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن البراء بن سبیره بن سیار» است و کنیه - اش ابوبکر و از قبیله تمیم بوده است (نجاشی، ۱۳۶۵ش، ۳۹۴؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۶/۳). وی در برخی منابع، معروف به «الجعابی» (نجاشی، ۱۳۶۵ش، ۱۱۵، ۳۹۴) و در برخی دیگر، معروف به «ابن الجعابی» (طوسی، ۱۴۲۰ق، ۳۲۵؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۶/۳) دانسته شده است و از آن جا که نگارنده در مقاله‌ای دیگر - که هنوز به چاپ نرسیده است - به تفصیل به ارزیابی این دو تعبیر و تشخیص برتری یکی از آنها پرداخته است، در این جا وارد این بحث نمی‌شود.

با جستجو در سندهای مختلفی که جعابی در آنها حضور دارد، روشن می‌شود که در بیشتر موارد، از تعبیر «الجعابی» - و یا «ابن الجعابی» - چه در کنار نام و نسب و کنیه وی، چه بدون آنها، برای نام بردن از وی استفاده شده است (تنها به عنوان نمونه، در میان منابع امامیه، نک: ابن بابویه، ۱۳۷۸ق، ۵۸/۲؛ مفید، ۱۴۱۳ق الف، ۳۳/۱؛ طوسی، ۱۴۱۴ق، ۳۳؛ ابن شهر آشوب، ۱۳۷۹ق، ۳۴/۲. و در میان منابع اهل سنت نیز تنها به عنوان نمونه، نک: حاکم نیشابوری، بی تا، ۳۲۰/۴؛ ابونعیم اصفهانی، ۱۴۱۰ق، ۴/۲؛ خلیلی، ۱۴۱۴ق، ۵۷۹/۲؛ بیهقی، ۱۴۲۳ق، ۱۳۳/۱۱). از آن جا که با جستجو در منابع فریقین، نسبت «جعابی» درباره هیچ راوی دیگری یافت نمی‌شود، تمییز وی از راویان دیگر بسیار آسان می‌شود. از قرینه‌های مهم دیگر که نشان می‌دهد راوی دیگری با این نسبت وجود نداشته، این است که در کتاب‌هایی مانند *الإكمال* ابن ماکولا و *الانساب* سمعانی که به تبیین افراد گوناگونی که به یک

نسبت شناخته شده‌اند، اختصاص دارد، به هیچ راوی دیگری با این نسبت، اشاره نشده است (نک: ابن ماکولا، ۱۴۱۱ق، ۲۷۱/۳؛ سمعانی، ۱۳۸۲ق، ۲۸۵/۳).

در مواردی که هیچ اشاره‌ای به تعبیر «جعابی» نشده است، تعبیرهایی چون «محمد بن عمر الحافظ» (به عنوان نمونه، نک: خطیب بغدادی، بی تا الف، ۲۹۰؛ همو، بی تا ب، ۱۲۷؛ جورقانی، ۱۴۲۲ق، ۵۲۶/۱)، «محمد بن عمر بن سالم» (به عنوان نمونه، نک: ابونعیم اصفهانی، بی تا، ۱۵۵/۲؛ مفید، ۱۴۱۳ق ب، ۱۴، ۳۳) جزو تعبیرهای رایج درباره وی بوده‌اند. البته در موارد فراوانی نیز «سالم» به «سلم» تصحیف شده است (به عنوان نمونه، نک: ابونعیم اصفهانی، بی تا، ۵۹/۱؛ ابو نعیم، ۱۴۱۹ق، ۵۱۵/۱؛ خطیب بغدادی، ۱۹۹۷م، ۱۶۰/۳؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ق، ۱۴۴/۴۸) که احتمالاً مهم‌ترین دلیل آن عدم نگارش «الف» در بسیاری از واژه‌ها مانند «رحمن» در رسم الخط کهن بوده است که باعث می‌شده در برخی نسخه‌ها، «سالم» به شکل «سلم» نگاشته شود و با «سلم» اشتباه گرفته شود. به هر حال، باید گفت نسبت دادن مستقیم وی به جد بزرگ وی، «سالم» و حذف نام جد کوچکش «محمد»، از باب اختصار در ذکر نسب اشخاص بوده که امری رایج بوده است (به عنوان نمونه، نک: خطیب بغدادی، ۱۹۸۵م، ۲۳۵، ۳۷۲، ۲۴۱، ۳۳۴؛ ابن حجر، ۱۴۰۴ق، ۶۱۶/۲؛ شبیری زنجانی، ۱۴۱۹ق، ۱۵۰۳/۵؛ شبیری زنجانی، ۱۴۲۹ق، ۱۵۱/۱) چنان که نجاشی در یک مورد، تعبیر «محمد بن سالم الجعابی» (نجاشی، ۱۳۶۵ش، ۷۳) را ذکر کرده است که در آن، نام پدر و جد کوچک جعابی، هر دو حذف شده است و وی مستقیماً به جد بزرگش، سالم نسبت داده شده است. از دیگر تعبیرها درباره جعابی باید به «محمد بن عمر بن محمد» (به عنوان نمونه، نک: ابوموسی مدینی، ۱۴۲۰ق، ۱۴۳؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۹۸/۴) اشاره نمود که در مواردی درباره وی به کار رفته است.

#### ۱. گزارش تعبیرهای نامأنوس دارقطنی درباره جعابی و اثبات اتحاد آنها با وی

با درنگ درباره تعبیرهایی که گذشت، روشن می‌شود که همگی آنها تناسبی آشکار با نام و نسب و یا شهرت جعابی دارند و اگر اختصاری در ذکر نسب وی بود نیز، با سلسله نسب وی تناسب داشت، اما دارقطنی چهار تعبیر نامأنوس درباره جعابی به کار برده است که هیچ کدام با تعبیرهای رایج درباره وی تناسب ندارد.

#### الف) سه تعبیر نامأنوس دارقطنی در گزارش خطیب بغدادی

سه مورد از این تعبیرها در گزارش خطیب بغدادی آمده است. خطیب در کتاب خویش، *موضح اوهام الجمع و التفریق*، مدخلی را به جعابی اختصاص داده و به تعبیرهایی اشاره می‌کند که در واقع درباره وی به کار رفته است، اما احتمالاً نتوان آنها را تشخیص داد. وی تصریح می‌کند که نام‌های «محمد بن ابی حفص الخزاز» و «عبدالواحد بن عمر الخزاز» و «عبدالواحد بن محمد بن عبدالله الأدمی»

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۹۸>

که دارقطنی از آنها روایت کرده است، در واقع همان جعابی هستند و سپس سندهایی را که دارقطنی در آنها از این تعابیر درباره جعابی استفاده کرده است، ذکر می‌کند که در این جا لازم است، اصل آنها آورده شود:

- «أخبرنا محمد بن علي بن الفتح أخبرنا علي بن عمر الحافظ حدثنا محمد بن أبي حفص الخزاز حدثنا عبدالله بن محمد بن بشر...»
- «أخبرنا ابن الفتح أخبرنا علي بن عمر الحافظ حدثنا عبدالواحد بن عمر الخزاز حدثنا محمد بن أحمد بن الهيثم...»
- «أخبرنا ابن الفتح أخبرنا علي بن عمر حدثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدالله الأدمي حدثنا عبدالله بن محمد بن صالح...» (خطیب بغدادی، ۱۴۰۷ق، ۱/۴۵۱)

باید توجه داشت، خطیب بغدادی یکی از دانشمندان بزرگ در زمینه تمییز مشترکات و توحید مختلفات است و کتاب‌های وی، به ویژه **موضح اوهام الجمع و التفریق** بر این مطلب گواهند؛ چنان‌که وی در این کتاب، اشتباهات محدثان بزرگی چون علی بن المدینی، بخاری و دارقطنی را در این زمینه به خوبی به چالش کشیده است (به عنوان نمونه، نک: خطیب بغدادی، ۱۴۰۷ق، ۱/۱۷، ۲۵۲، ۳۱۶). از این رو، این ادعای وی در استفاده دارقطنی از چنین تعابیری درباره جعابی شایسته توجه است. اما با این همه، ممکن است این اشکال به ذهن برسد که خطیب بغدادی در این جا تنها به ادعا بسنده کرده و هیچ دلیلی برای آن نیاورده است و در این صورت، شاید این ادعاها حاصل اجتهاد وی باشد که تضمینی بر درستی آن وجود ندارد.

نگارنده در این جا برخی از قرینه‌هایی که درستی ادعای خطیب بغدادی را تأیید می‌کند، ارائه می‌نماید:

با دقت در سندهایی که خطیب بغدادی ذکر می‌کند، روشن می‌شود که در همه آنها، این نام‌های عجیب دقیقا از همان استادان جعابی روایت می‌کنند. توضیح این که «عبدالله بن محمد بن بشر» که در سند اول آمده و «عبدالله بن محمد بن صالح» که در سند سوم آمده، هر دو همان استاد جعابی، عبدالله بن محمد دینوری هستند که وی، نه تنها استاد جعابی است، بلکه استادی است که جعابی روایت‌های بسیار زیادی از وی دارد (به عنوان نمونه، نک: الخلیلی، ۱۴۱۴ق، ۲/۶۲۷؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۳۹/۳) و در این جا، وی یک بار به جدش، صالح و یک بار به جد دیگرش، بشر نسبت داده شده است؛ چرا که نسب دینوری چنین است: «عبدالله بن محمد بن وهب بن بشر بن صالح بن حمدان» (ابن عساکر، ۱۴۱۵ق، ۳۲/۳۷۲). محمد بن احمد بن هیثم در سند دوم نیز همان ابوالحسن مصری است که خطیب بغدادی تصریح می‌کند که جعابی از وی سماع کرده است (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۳۸۷/۱)؛ خصوصا که خطیب می‌گوید: «ابوالحسن مصری از مصر به بغداد آمده و از جماعتی از

مصریان حدیث روایت کرده است» (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۳۸۷/۱) و در این‌جا نیز ابوالحسن مصری از محمد بن عیسی بن ابان تنیسی روایت می‌کند و تنیس از شهرهای مصر است (به عنوان نمونه، نک: یعقوبی، ۱۴۲۲ق، ۱۷۵؛ اصطخری، بی‌تا، ۴۱؛ حموی، ۱۹۹۵ق، ۵۱/۲).

قرینه دیگر این است که با جستجو در میان استادان دارقطنی شخصی دیگری که با این تعبیرها تناسب قابل توجهی داشته باشد، یافت نشد. به عنوان مثال، در میان استادان دارقطنی، هیچ کس با نام عبد الواحد وجود ندارد، به جز دو مورد به نام «عبدالواحد بن محمد بن سعید» (دارقطنی، بی‌تا، ۱۵) و «عبد الواحد بن محمد بن المهتدی بالله» (دارقطنی، ۱۴۲۴ق، ۴۶۷/۲). این دو نفر با عبدالواحد در سند سوم تطابق دارند، چرا که همگی «عبدالواحد بن محمد» هستند، اما هیچ کدام با عبدالواحد بن عمر که در سند دوم آمده سازگاری ندارند، چون نام «عمر» در هیچ یک از اجداد ایشان به چشم نمی‌آید. اما سازگاری این دو نفر با عبدالواحد موجود در سند سوم نیز دلیل اتحاد ایشان نمی‌شود، چرا که هیچ کدام از این دو نفر از استادی که عبدالواحد در سند سوم روایت کرده، روایت نکرده‌اند؛ به عبارت دیگر، عبدالواحد در سند سوم از عبدالله دینوری نقل می‌کند، در حالی که عبدالواحدی که استاد دارقطنی بوده‌اند، هیچ روایتی از دینوری ندارند.

درباره محمد بن ابی حفص نیز، جلوتر خواهد آمد که کنیه ابو حفص معمولاً برای نام عمر به کار می‌رفته است. در این صورت، باید در میان استادان دارقطنی به دنبال «محمد بن عمر» گشت تا ببینیم مشابهی با این تعبیر در میان ایشان وجود داشته است یا خیر. اما باز هم می‌بینیم که شخص دیگری با این نام در میان استادان دارقطنی وجود ندارد. آری، دارقطنی استادی به نام «محمد بن عمر بن ایوب المعدل الرملی» نیز داشته است. اما محمد بن ابی حفص از عبدالله دینوری روایت کرده است، در حالی که محمد بن عمر رملی هیچ روایتی از دینوری ندارد.

قرینه دیگری که درستی ادعای خطیب بغدادی در اتحاد این تعابیر عجیب با جعابی را تأیید می‌کند، این است که دارقطنی درباره برخی از راویان دیگر نیز تعبیرهای نامانوسی به کار برده است که نشان می‌دهد استفاده وی از تعبیرهای نامتعارف، اختصاص به جعابی ندارد، چنان که جلوتر توضیح آن خواهد آمد.

یک مؤید دیگر نیز این است که خطیب بغدادی بسیار نزدیک به عصر دارقطنی است و تنها یک واسطه از وی روایت می‌کند (به عنوان نمونه، نک: خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۳۵/۱۲)، بنابراین ممکن است اتحاد این تعابیر با جعابی را از استادان خود شنیده باشد که شاگرد دارقطنی بوده‌اند و مراد وی را در زمان گفتن این تعابیر با توجه به قرائنی که به ما نرسیده است، می‌دانسته‌اند؛ بنابراین احتمال این که

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۰۰>

خطیب بغدادی این موارد را به طور اجتهادی نگفته باشد، بلکه از استادانش شنیده باشد - هر چند احتمال ضعیف‌تری است - نیز وجود دارد.

بنابراین با در کنار یکدیگر نهادن مجموعه این قرینه‌ها و مؤیدهای گوناگون، به نظر می‌رسد ادعای خطیب بغدادی درباره این تعبیرها درست است.

در پایان، این نکته نیز شایسته ذکر است که نگارنده تا کنون در هیچ سند حدیثی نیافته است که دارقطنی با واسطه از جعابی نقل کند، بلکه حتی دارقطنی در برخی موارد به گونه‌ای از مباحثه‌اش با جعابی یاد می‌نماید (نک: الخلیلی، ۱۴۱۴ق، ۲/۶۲۷) که نشان از آن دارد که گرچه از نظر طبقه، پس از جعابی است، اما جزو شاگردان کوچک جعابی نبوده است و به نوعی خود را معاصر جعابی به شمار می‌آورده است؛ پس روشن می‌شود که به هیچ وجه این احتمال مطرح نیست که یک واسطه میان دارقطنی و جعابی وجود داشته و در این سندها افتاده است؛ بنابراین این تعبیرها توسط خود دارقطنی به کار رفته و شخص واسطه‌ای در کار نبوده تا این نام‌های عجیب را برای جعابی به کار برده باشد و تدلیس کرده باشد.

#### ب) تعبیر نام‌انوس دیگر

چهارمین تعبیر نام‌انوس از دارقطنی درباره جعابی، «محمد بن عمر بن سلم الأشقر» است (دارقطنی، ۱۴۱۱ق، ۲۱۴ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۷). اشقر از کسانی روایت می‌کند که همان استادان جعابی‌اند، مانند عبدالله بن محمد بن بشر بن صالح (پیش‌تر به وی اشاره شد)، احمد بن محمد بن ابی‌ثمائم قاضی (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۱/۳۰۱) و محمد بن سعید لَبَّان. شخص اخیر در نرم‌افزار *جوامع الكلم* مجهول تشخیص داده شده است، در حالی که وی در واقع همان محمد بن الحسن بن سعید لَبَّان است که جعابی در جایی دیگر از وی روایت کرده (ابونعیم اصفهانی، ۱۴۱۰ق، ۱/۲۱۱؛ برای آگاهی بیشتر درباره لَبَّان، نک: ابن مندۀ، ۱۴۱۷ق، ۱/۱۹۵؛ جزری، ۱۴۲۹ق، ۳/۱۰۵۰) و در این جا وی را مستقیماً به جدش، سعید نسبت داده است.

تنها در یک مورد، اشقر از کسی به نام خَطَّاب بن احمد بن عیسی دینوری نقل کرده است که روایت جعابی از وی تا کنون یافت نشد. اما همان اتحاد سه استاد دیگر اشقر با استادان جعابی و اتحاد اشقر با جعابی در نام وی و پدر و جد بزرگش و وجود موارد دیگر از تعبیر غریب در سخن دارقطنی درباره جعابی که پیش‌تر گذشت، کافی است تا اتحاد جعابی با اشقر کاملاً روشن شود. علاوه بر آن، مسافرت جعابی به دینور و اخذ حدیث از مشایخ آن (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۳/۲۳۹) نیز مؤیدی برای سماع جعابی از خطاب دینوری است؛ بلکه اخذ حدیث‌های جعابی در دینور به اندازه‌ای بوده که محققان را در نرم‌افزار *جوامع الكلم* به اشتباه انداخته تا گمان کنند که مکان زندگی وی، دینور بوده است.



علاوه بر مواردی که گذشت که از کتابی از خودِ دارقطنی بود، وی در سند حدیثی دیگر نیز تعبیر «محمد بن عمر بن سالم ابوبکر الأشقر» را دربارهٔ جعابی به کار برده است که ابوموسی مدینی آن را گزارش داده است (ابوموسی مدینی، ۱۴۲۰ق، ۱۷۱ و تکرار آن در ۲۷۹). در این جا با توجه به کنیهٔ «ابوبکر»، اتحاد اشقر با جعابی شفاف تر می شود؛ ضمن این که در این جا نیز، اشقر از محمد بن احمد بن هیثم مصری نقل می کند که از استادانِ جعابی است، چنان که گذشت.

البته شایسته ذکر است که ابونعیم اصفهانی در یک جا با یک واسطه از شخصی به نام «عمر بن محمد الأشقر» روایت می کند (ابونعیم اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۳۳۲/۴). با دقت در سندهای مشابه و راوی و مروی عنه روشن می شود که این شخص عمر بن محمد بن بُجَیرِ همدانی است (نک: ابن ماکولا، ۱۴۱۱ق، ۱۹۵/۱؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ق، ۳۱۷/۴۵). در این صورت، شاید این فرضیه به ذهن برسد که آن اشقر که دارقطنی از وی نقل کرده است نیز در واقع، «عمر بن محمد» بوده و به «محمد بن عمر» تصحیف شده است و باعث شده که تصور شود وی همان محمد بن عمر جعابی است، در حالی که در حقیقت این تصحیفی بیش نبوده و وی شخصی کاملاً متفاوت به نام عمر بن محمد همدانی است.

اما باید گفت نادرستی این فرضیه کاملاً روشن است؛ چرا که اشقر که دارقطنی از وی یاد می کند، در همهٔ موارد مختلف پیشین به صورت «محمد بن عمر» آمده است که این مطلب، خود، احتمال تصحیف آن در همهٔ این موارد به «عمر بن محمد» را ضعیف می سازد و از سویی دیگر، اشقر دقیقاً از همان استادانِ جعابی نقل می کند، در حالی که همدانی به سال ۳۱۱ق در گذشته است (ابن نقطه، ۱۴۰۸ق، ۳۹۴/۱) و وفاتش حدود ۴۴ سال پیش از جعابی (د ۳۵۵ق) (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۴۱/۳) است که در چنین حالتی روشن می شود که بسیار بعید است وی از استادانِ جعابی اخذ کرده باشد.

## ۲. اثبات نامتعارف بودن تعبیرهای دارقطنی

الف) تغییر نامِ خودِ جعابی از «محمد» به «عبدالواحد» در برخی از این تعابیر و ناسازگاری آن با سنت اختصار در نسب

در دو مورد «عبدالواحد بن عمر الخزاز» و «عبدالواحد بن محمد بن عبدالله الأدمی»، دارقطنی حتی به جای نامِ خودِ جعابی که «محمد» است، از «عبدالواحد» استفاده کرده است که دیگر نمی توان چنین مطلبی را با سنت اختصارگویی در نسب و تفنن در عبارت سازگار دانست؛ چرا که در این سنت، دست کم نام خود شخص حفظ می شده ولی وی گاه به اجداد گوناگونش نسبت داده می شده است؛ در حالی که در این جا، نام خود جعابی نیز تغییر داده شده است.

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۰۲>

این احتمال که یکی از «عبدالواحد» و «محمد»، لقب بوده و دیگری اسم جعابی باشد، نیز بسیار بعید است؛ زیرا در هیچ جای دیگری اشاره‌ای به چنین لقبی برای جعابی نیامده است و از سوی دیگر، با تتبع در میان نام‌ها و لقب‌ها در منابع متنوع، درمی‌یابیم در میان تمام کسانی که نامی مغایر با لقب مشهور خود داشته‌اند، «محمد» اسم ایشان بوده است، نه لقب (تنها به عنوان چند نمونه، نک ابن معتر، بی تا، ۳۹۸؛ ابن حبان، ۱۳۹۳ق، ۱۰۴/۹؛ مرزبانی، ۱۴۰۲ق، ۴۴۸). درباره «عبدالواحد» نیز وضع چنین است، یعنی در همه کسانی که نامی مغایر با لقب خود داشته‌اند، «عبد...» (مانند عبدالرحمن، عبدالله، عبدالملک و...) نام ایشان بوده است، نه لقب ایشان (تنها به عنوان چند نمونه، نک ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱۵ق، ۴۳۱/۶؛ ابن حزم، ۱۴۰۳ق، ۱۶۸؛ ابن عبدالبر، ۱۴۱۲ق، ۸۴۲/۲). این مطلب قرینه قابل توجهی است که نشان دهد فرضیه لقب بودن «عبدالواحد» یا «محمد» و اسم بودن دیگری، موجه نیست.

همچنین در تعبیر «عبدالواحد بن محمد بن عبدالله»، باید گفت نام «عبدالله» نیز در میان اجداد یادشده برای جعابی وجود ندارد که این مورد نیز با سنت اختصارگویی سازگار نیست؛ چرا که در این سنت به اجداد واقعی شخص اشاره می‌شده است. مگر این که احتمال دهیم «عبدالله» نام یکی از اجداد دور جعابی بوده است که در شرح حال‌های وی به آن اشاره نشده است، اما بر فرض پذیرش این احتمال نیز باید گفت چنین انتسابی کاملاً نامتعارف است و در نتیجه روشن می‌شود که دارقطنی در آن مرتکب تدلیس شده است؛ چرا که جعابی را به جدی انتساب داده که هیچ گاه به وی شناخته نمی‌شده است و این طبق نظر دانشمندان علوم حدیث، تدلیس به شمار می‌رود، چنان که جلوتر توضیح بیشتر می‌آید. ضمن این که شاید بتوان گفت در بیشتر موارد اختصارگویی در ذکر نسب، نام اجدادی ذکر می‌شده است که خاص بوده و استعمال کم‌تری داشته‌اند، مانند «بابویه» و ...، تا بدین طریق، به طور کوتاه‌تری آن شخص از دیگران متمایز شود، در حالی که نام «عبدالله» از پراستعمال‌ترین نام‌هاست.

### ب) بررسی تعبیر «الآدمی» و عدم اشاره‌ای به آن در منابع دیگر

درباره تعبیر «الآدمی» نیز باید گفت در هیچ یک از شرح حال‌های جعابی در منابع مختلف، اشاره‌ای به این نسبت درباره وی نشده است. البته خود دارقطنی در جای دیگری از این تعبیر درباره جعابی استفاده کرده است، با این تفاوت که گفته است: «محمد بن عمر بن محمد الآدمی» (دارقطنی، ۱۴۱۱ق، ۲۲۶، ۲۴۱) و در چنین حالتی، اتحاد وی با جعابی به آسانی قابل تشخیص است؛ چرا که هیچ اختلافی با نام جعابی و پدر و جد نزدیکش ندارد. و از سوی دیگر، این «الآدمی» نیز از همان استادان جعابی، یعنی عبدالله دینوری (پیش‌تر گذشت) و عمر بن ایوب بن مالک (ابو نعیم اصفهانی، بی تا، ۱۰۸/۴؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۷۰/۱) نقل می‌کند که در مجموع، تردیدی در اتحاد وی با جعابی به جا نمی‌گذارد. البته روشن است که یکی از «الآدمی» و «الآدمی» تصحیف از دیگری است، چنان که در

برخی نسخه‌های خطی، سرکش «آ» نگاشته نمی‌شده است (به عنوان نمونه، نک: قاضی جعفر بهلولی، ۹۶۶ق. این نسخه به تحقیق نگارنده این سطور در انتشارات آستانه حضرت عبدالعظیم (ع) در شرف چاپ است).

باید گفت جدا از آن‌که در هیچ شرح حالی برای جعابی از تعبیر «الآدمی» یا «الآدمی» یاد نشده است، هیچ سندی نیز یافت نمی‌شود که از وی با این تعبیر یاد شده باشد. آری، در سخن حاکم نیشابوری، یک جا چنین آمده است: «أنا ابونصر محمد بن عمر الآدمی نا أحمد بن سلمة» (ابن عساکر، ۱۵/۴۰۲) و از یک سو، می‌دانیم که حاکم نیشابوری شاگرد بی‌واسطه جعابی است (به عنوان نمونه‌ای از سندهایی که حاکم در آنها از جعابی روایت می‌کند، نک: حاکم نیشابوری، بی‌تا، ۴/۳۲۰؛ ابن عساکر، ۱۵/۲۹۳). به عنوان نمونه‌ای از دانشمندانی که تصریح به اخذ حاکم از جعابی کرده‌اند، نک: ذهبی، ۱۹/۹۲ و از سویی دیگر، احتمال تصحیف «ابوبکر» که کنیه جعابی بوده است، به «ابونصر» بسیار بالاست؛ چرا که با اندکی درشت نوشتن صاد یا کج نوشتن کاف، این دو واژه به یکدیگر تبدیل می‌شوند؛ بنابراین ممکن است به نظر برسد که «الآدمی» در سخن حاکم نیشابوری نیز در واقع اشاره به همان جعابی داشته است و در این صورت، این تعبیر، یک تعبیر نامأنوس و غریب که تنها در زبان دارقطنی به کار رفته باشد، نیست.

اما باید دانست که ابونصر آدمی در این جا، شخصی دیگر به نام ابونصر محمد بن احمد بن عمر است که خود حاکم در سندهای دیگر از وی روایت کرده که در آنها نیز، ابونصر از احمد بن سلمه روایت می‌کند (به عنوان نمونه‌ای از این گونه سندها، نک: حاکم نیشابوری، بی‌تا، ۱/۹۱؛ بیهقی، ۲۴/۴۱۲) و در این جا که حاکم نیشابوری وی را با تعبیر «ابونصر محمد بن عمر الآدمی» یاد کرده است، در واقع، نام پدرش را مطابق سنت اختصار در نسب، حذف کرده و وی را مستقیماً به جدش نسبت داده و هیچ تصحیفی در کنیه‌اش رخ نداده است. ضمن این که جعابی متولد ۲۸۴ق است (خطیب بغدادی، ۱۷/۲۳۷) و اصلاً نمی‌تواند از احمد بن سلمه درگذشته ۲۸۶ق (خطیب بغدادی، ۱۷/۴۰۸) حدیث شنیده باشد؛ بنابراین ممکن نیست منظور از ابونصر الآدمی همان جعابی باشد و بدین طریق، همچنان تأیید می‌شود که تعبیر «الآدمی» درباره جعابی یک تعبیر کاملاً نامتعارف است و جز در سخنان دارقطنی یافت نمی‌شود.

#### پ) بررسی احتمال ابوحفص بودن کنیه پدر جعابی

درباره تعبیر «محمد بن ابی حفص» نیز باید گفت هیچ یادی از پدر جعابی و کنیه وی در منابع یافت نمی‌شود. اما از آن‌جا که نام پدر جعابی «عمر» بوده است، این احتمال قابل توجه است که کنیه‌اش «ابوحفص» باشد؛ چرا که به نظر می‌آید در آن زمان برخی کنیه‌ها برای نام‌های خاصی بسیار بیشتر به

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۰۴>

کار می‌رفته‌اند؛ مثلا برای نام «علی»، بیشتر کنیه «ابوالحسن» به کار می‌رفته و برای نام «عمر» نیز کنیه «ابوحفص» به کار می‌رفته است. به عنوان نمونه، با جستجوی کنیه «ابوحفص» در نرم‌افزار جوامع‌الکلم، می‌بینیم که بیشتر روایانی که در این نرم‌افزار ثبت شده‌اند و چنین کنیه‌ای داشته‌اند، نامشان «عمر» است. گفتنی است، با توجه به این که کنیه خلیفه دوم عمر بن خطاب نیز «ابوحفص» بوده است (ابن سعد، ۱۴۱۰ق، ۲۰۱/۳؛ بخاری، بی‌تا، ۱۳۸/۶)، پراستعمال بودن این کنیه برای نام «عمر» در فضای اهل سنت دور از انتظار نیست. اما چرا پدر جعابی شیعه چنین کنیه‌ای و تشبیهی به خلیفه دوم داشته است، شایسته تأمل است که باید در جای دیگر بدان پرداخت.

به هر روی، باید گفت حتی با پذیرش این که ابوحفص کنیه پدر جعابی بوده باشد، چیزی از نامتعارف بودن تعبیر «محمد بن ابی حفص» درباره جعابی کم نمی‌شود؛ چرا که چنین تعبیری در هیچ سندی درباره جعابی یافت نمی‌شود.

#### ت) تعبیر «الخزّاز» و اشاره به وجود این حرفه در خویشاوندان جعابی

باید گفت در هیچ سندی یافت نشد که تعبیر «الخزّاز» درباره جعابی استعمال شده باشد و در هیچ شرح حالی از وی نیز به چنین نسبتی برای او اشاره نشده است. اما جالب توجه است که در میان خویشاوندان شناخته شده جعابی، دایی وی نیز خزّاز بوده (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۱۰/۱۲۴) و برادر دایی وی (احتمالا برادر ناتنی) نیز خیاط بوده است (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۱۱/۲۳۵)؛ بنابراین شاید بتوان گفت پیشه ساخت لباس، به نوعی در میان خویشاوندان وی مشاهده می‌شود که می‌تواند قرینه‌ای باشد که شاید جعابی نیز دستی در این کار داشته است و یا به دلیل انتساب خویشاوندان وی به این حرفه، وی نیز به آن منتسب شده است و یا دست‌کم توجیهی برای دارقطنی فراهم نموده است تا جعابی را به آن منتسب سازد.

همچنین شایسته ذکر است که «الخزّاز» با «الأدمی» به نوعی با یکدیگر قرابت معنایی دارند؛ چرا که «الأدمی» به معنای پوست‌فروش (کسی که پوست حیوانات را می‌فروشد) (سمعانی، ۱۳۸۲ق، ۱/۱۴۱) و منسوب به «آدم» است که جمع «آدیم» به معنای پوست (ازهری، ۱۴۲۱ق، ۱۴/۱۵۱)؛ ابن سیده، ۱۴۲۱ق، ۹/۳۸۸) است و «خزّاز» نیز به فروشنده خز گفته می‌شود (ازهری، ۱۴۲۱ق، ۶/۲۹۴) و «خزّ» نیز گونه‌ای لباس بوده است (نک: جوهری، ۱۳۷۶ق، ۳/۸۷۷؛ ثعالبی، ۱۴۲۲ق، ۱/۳۲۹). خصوصا که برخی خز را لباس ساخته شده از پوست یک حیوان خاص (این معنا از سخن اهل مدینه بر می‌آید، نک: ابوهلال عسکری، ۱۴۰۸ق، ۲۹۴) یا پشم آن ذکر کرده‌اند (مطرزی، ۱۹۷۹م، ۱۴۴)؛ گرچه برخی دیگر، آن را از جنس‌های دیگر ذکر کرده‌اند (به عنوان نمونه، نک: ابن اثیر، ۱۳۶۷ش، ۲/۲۸) که با پوست حیوان که از معنای «آدیم» بر می‌آید، متفاوت است؛ اما به هر حال، می‌توان قرابتی بین این دو شغل در نظر گرفت. چنان که استعمال هر دوی این تعبیرها درباره برخی از روایان، مانند: عبدالله بن

عون خزّاز آدمی (خطیب بغدادی، ۱۹۹۷م، ۱۴۳۹/۳) و ابوجعفر محمد بن یزید خزّاز آدمی (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۱۴۴/۴) می‌تواند مؤیدی برای این قرابت باشد.

با توجه به این مطلب می‌توان تردیدی را که پیش‌تر درباره‌ی درستی یکی از «الآدمی» یا «الآدمی» گذشت، حل نمود و «الآدمی» را درست و «الآدمی» را تصحیف از آن دانست. گرچه احتمال ضعیف‌تری نیز ممکن است مطرح شود که هر دو واژه «الآدمی» و «الآدمی» درست باشد؛ چرا که در برخی منابع لغوی گزارش شده است که «آدمه» نیز می‌تواند جمع «آدم» باشد (ازهری، ۱۴۲۱ق، ۱۵۱/۱۴؛ جوهری، ۱۳۷۶ق، ۱۸۵۸/۵) و در این صورت «آدمی» می‌تواند منسوب به «آدمه» و به همین معنا باشد، نه منسوب به «آدم» به عنوان نام یک شخص. اما به نظر می‌رسد در عرف آن روزگار، «آدمی» به معنای منسوب به «آدم»، به عنوان نام یکی از اجداد شخص تلقی می‌شده است (نک: سمعانی، ۱۳۸۲ق، ۷۲/۱).

### ث) غرابت و نامأنوس بودن تعبیر «الاشقر»

شایسته ذکر است که معنای لغوی «الاشقر»، سرخ‌رنگ (به عنوان نمونه، نک: خلیل بن احمد، ۱۴۰۹ق، ۳۶/۵) یا سرخ‌رنگی متمایل به سفید است (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ۲۰۳/۳) که در این صورت، شاید دارقطنی با این تعبیر اشاره به رنگ چهره‌ی جعابی داشته است. اما به هر حال، این تعبیر نیز تعبیری نامأنوس درباره‌ی جعابی است و در هیچ جای دیگری جز سخنان دارقطنی مشاهده نمی‌شود.

### ۳. تحلیل انگیزه دارقطنی از استفاده از این گونه تعبیرها

#### الف) فرضیه تدریس و بررسی آن

اولین فرضیه‌ای که با نگاه به اختلاف این تعبیرها با تعبیرهای رایج درباره‌ی جعابی به ذهن می‌رسد، تدریس کردن دارقطنی است. شواهد مختلفی این فرضیه را تقویت می‌کند. نخست آن که محمد بن طاهر مقدسی تصریح کرده که دارقطنی به نوعی اهل تدریس بوده است و در آنچه از بغوی سماع نکرده بوده، می‌گفته است: «قرئ علیّ ابی القاسم البغوی حدّثکم فلان» (ذهبی، ۱۴۰۵ق، ۵۱/۱۶؛ همو، ۱۴۱۲ق، ۵۶)، در حالی که چنین تعبیری این توهم را برای شنونده ایجاد می‌کند که دارقطنی نیز در آن مجلسی که بر بغوی قرائت شده، سماع کرده است.

از سویی دیگر، گزارش‌های گوناگونی در دست است که نشان می‌دهد دارقطنی در اواخر عمر جعابی، نسبت به وی از نظرهای گوناگون مانند ضابط بودن و مذهبش بدگمان شده بود (حاکم نیشابوری، ۱۴۰۴ق، ۱۵۳؛ سلمی، ۱۴۲۷ق، ۳۴۰؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۲۴۱/۳-۲۳۹). شاید همین ضعیف دانستن وی باعث شده که وی چندان راغب نباشد هنگام نقل حدیث از جعابی، به نام وی تصریح کند؛ چنان که ضعیف بودن راوی و زشت بودن روایت از وی، یکی از انگیزه‌های تدریس دانسته شده است (نک: ابن صلاح، ۱۴۰۶ق، ۷۶؛ نووی، ۱۴۰۵ق، ۳۹؛ ابن کثیر، بی‌تا، ۵۵).

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۰۶>

همچنین باید توجه داشت که عالمان اهل سنت، تدلیس را به گونه‌هایی تقسیم نموده‌اند که از مهم‌ترین آنها تدلیس اسناد و تدلیس شیوخ است. در تدلیس اسناد، مُدلس در موردی که سماع نکرده، وانمود به سماع می‌کند، اما تدلیس شیوخ به تدلیسی می‌گویند که تدلیس‌کننده، نام مشایخ را در سندهای حدیثی به طور غیر متعارفی ذکر می‌کند و آنها را مبهم می‌سازد. تدلیس اسناد، بسیار مذموم شمرده شده است (ابوحفص قزوینی، ۱۴۲۶ق، ۱۰۲) تا جایی که بر سر پذیرش روایت شخصی که چنین تدلیسی کرده، اختلاف نظر است (نک: ابن صلاح، ۱۴۰۶ق، ۷۶؛ نووی، ۱۴۰۵ق، ۳۹؛ ابن کثیر، بی تا، ۵۴). اما درباره تدلیس مشایخ، تصریح شده است که قُبْح کم‌تری نسبت به تدلیس نوع اول دارد و معمولا کم‌تر مورد نکوهش قرار گرفته (به عنوان نمونه، نک: ذهبی، ۱۴۱۲ق، ۴۸، ۴۹) و در نظر برخی نیز اشکالی ندارد (ابوحفص قزوینی، ۱۴۲۶ق، ۱۰۲)، البته به جز جایی که هویت راویان ضعیف را تبدیل به راویان ثقه نماید و یا به شکل دیگری، سندی بسیار ضعیف را صورتی زیبا دهد.

با توجه به این مطلب، شاید به استفاده از سخن محمدبن طاهر مقدسی -که گذشت- در اثبات تدلیس دارقطنی درباره جعابی اشکال شود به این شکل که سخن وی، فقط تدلیس اسناد را برای دارقطنی ثابت می‌کند، در حالی که در این جا سخن درباره تدلیس شیوخ است. با توجه به این مطلب، ممکن است اشکال شود که سخن مقدسی تنها ناظر به تدلیس اسناد است و هیچ اشاره‌ای به تدلیس شیوخ ندارد؛ بنابراین نمی‌تواند قرینه مناسبی در اثبات تدلیس وی درباره جعابی که از نوع تدلیس مشایخ است، باشد. اما شاید در پاسخ این اشکال بتوان گفت کسی که تدلیس نوع اول را که بسیار مذموم‌تر است، انجام دهد، به طریق اولی می‌تواند دست به تدلیس نوع دوم نیز بزند و از این جهت، سخن مقدسی می‌تواند مؤید تدلیس دارقطنی در نوع تدلیس شیوخ نیز باشد.

#### ب) فرضیه تفنن در تعبیر و اختصار در نسب و شواهد آن

فرضیه دیگر این است که دارقطنی این نام‌ها را از باب تفنن در تعبیر و اختصار در ذکر نسب، که مسئله‌ای بسیار رایج بوده است ذکر کرده است و نباید آن را با مسئله تدلیس، خلط نمود؛ چنان که در تعبیر «محمد بن ابی حفص»، بعید نیست که کنیه پدر جعابی «ابوحفص» بوده -چنان که گذشت- و دارقطنی، جعابی را به آن کنیه پدرش نسبت داده است و این مسئله شاید در آن زمان قابل فهم بوده است، گرچه بعدها به امری مبهم تبدیل شده است.

شاهد دیگر برای این فرضیه این است که دارقطنی تعبیر «محمد بن عمر بن محمد الاشقر» را نیز در کتاب *رؤیه الله* به کار برده و همو در این کتاب در موارد مختلفی از جعابی با تعبیرهایی که درباره جعابی نامتعارف نبوده‌اند، یاد کرده است (به عنوان نمونه، نک: دارقطنی، ۱۴۱۱ق، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۱) که نشان می‌دهد این که وی چند بار «الاشقر» را نیز برای جعابی به کار برده است، به خاطر بدگمانی به جعابی و تعمد در پنهان کردن وی نیست؛ چرا که اگر این طور بود در موارد دیگر نیز

تعبیرهایی گنگ درباره‌ی وی به کار می‌برد. بنابراین روشن است که دارقطنی تنها اندیشه‌ی عبارت‌پردازی در سر داشته و در پی مبهم نمودن برای شنوندگان و تدلیس نبوده است.

اما باید گفت این فرضیه با دو مورد از تعبیرهای دیگری که گذشت -یعنی «عبدالواحد بن عمر الخزاز» و «عبدالواحد بن محمد بن عبدالله الأدمی»- به هیچ وجه سازگاری ندارد؛ چرا که -چنان که گذشت- دارقطنی حتی نام خود جعابی را نیز در آنها از «محمد» به «عبدالواحد» تغییر داده که قطعاً اگر سخن خطیب بغدادی نمی‌بود، تشخیص اتحاد این تعبیر با جعابی امکان‌پذیر نبود و هیچ‌گاه در تفنن عبارت و اختصارگویی در نسب که خالی از تدلیس باشد، مشاهده نمی‌شود که نام خود شخص را نیز عوض کنند. و از سویی دیگر، این فرضیه که «عبدالواحد» لقبی برای جعابی باشد، نیز پیش‌تر رد شد. بنابراین تدلیس دارقطنی در این دو مورد به روشنی ثابت است و جایی برای توجیه آن نیست.

همچنین تعبیر «محمد بن ابی حفص الخزاز» که خطیب بغدادی گزارش نموده است، نیز خالی از تدلیس نیست؛ چرا که از یک سو، در هیچ سندی یادی از کنیه «ابوحفص» برای پدر جعابی به چشم نمی‌آید -چنان که گذشت- و اگر این تعبیر برای جعابی در آن زمان شناخته شده بود، احتمالاً باید خود را دست‌کم در یک سند حدیثی دیگر نیز نشان می‌داد. از سویی دیگر، دارقطنی به نام‌نوس بودن این کنیه نیز بسنده نکرده و جعابی را به «الخرزاز» نسبت داده که تعبیر نام‌نوس دیگری درباره‌ی اوست. از این روی، با در کنار هم نهادن نام‌نوس بودن این دو تعبیر، به نظر می‌رسد این تعبیر نیز خالی از تدلیس نیست.

همچنین دقت در فضایی که دارقطنی تعبیر «الاشقر» را به کار برده است نیز احتمال فرضیه‌ی تدلیس را بیشتر می‌سازد؛ چرا که وی دقیقاً در لابلای احادیثی که از جعابی نقل می‌کند، ناگهان تعبیر از وی را به اشقر که در هیچ جای دیگری مرسوم نیست، تغییر می‌دهد که در این صورت این فرضیه نیز -در کنار فرضیه‌ی تفنن در عبارت- تقویت می‌شود که شاید جعابی به خاطر اتهام‌هایی که در ذهنش نسبت به جعابی داشته است، وی را چنان ضعیف نمی‌دانسته که هیچ روایتی از وی نکند، اما چنان جایگاهی نیز برای وی قائل نبوده که پی در پی و بسیار از وی روایت نماید و به همین دلیل، دست به این تدلیس زده است تا روایت زیاد خود از وی را به نوعی پنهان نماید.

### پ) دیدگاه برگزیده، قول به تفصیل

در مجموع به نظر می‌رسد قول به تفصیل، بهترین فرضیه‌ای است که می‌تواند تمام نقض و اشکال-های مختلفی که در دو طرف وجود دارد را پوشش دهد؛ بدین شکل که بگوییم در سه تعبیری که خطیب بغدادی گزارش کرده، تدلیس رخ داده است و جایی برای توجیه آن نیست، به خصوص در دو تعبیری که حتی نام خود جعابی از «محمد» به «عبدالواحد» تغییر کرده است. ممکن است انگیزه

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۰۸>

دارقطنی در خصوص این تعبیرها ضعیف دانستن جعابی بوده است، چنان که پیش تر به آن اشاره شد. اما در خصوص تعبیر اشقر که در گزارش خطیب بغدادی نیامده است، به دو شکل می توان تصور نمود:

یا این که این تعبیر صرفاً به خاطر تفنن در عبارت بوده است، نه تدلیس؛ چرا که در تعریف تدلیس ذکر شده است که مبهم نمودن نام شیخ به قصد کور کردن ردپای وی و یا سخت کردن شناسایی وی باشد (به عنوان نمونه، نک: ابن صلاح، ۱۴۰۶ق، ۷۶)، در حالی که دارقطنی تعبیر «الاشقر» را همراه با «محمد بن عمر بن محمد» و یا «محمد بن عمر بن سلم» به کار برده که با اندک دقتی روشن می شود که این تعبیرها درباره جعابی اند و از این رو، اثبات تعمد وی در مبهم نمودن نام جعابی مشکل است و در نتیجه، تدلیس دارقطنی ثابت نمی شود.

شکل دومی که می توان تصور نمود این است که تفنن در عبارت دارقطنی در این جا نیز اصطلاحاً تدلیس به شمار می رود؛ چرا که وی از تعبیری درباره جعابی استفاده نموده است که در هیچ جای دیگری درباره وی یافت نمی شود که چنین چیزی نمی تواند خالی از تعمد باشد، اما احتمال دارد انگیزه وی در این تدلیس با تدلیس در سه تعبیر دیگر متفاوت باشد؛ چرا که در این جا دارقطنی تعبیر نامتعارف اشقر را -چنان که گذشت- در فضایی برای جعابی به کار برده است که پیش و پس از آن، موارد متعددی به صراحت و با تعبیرهای متعارف از وی نقل نموده است؛ پس نمی تواند انگیزه وی در این تغییر عبارت، ضعیف دانستن جعابی و زشت دانستن روایت از وی باشد، بلکه انگیزه وی این بوده که وی نام جعابی را تکرار کرده بوده و مایل نبوده که از وی پی در پی با یک تعبیر یاد نماید و بدین گونه از وی با تعبیری نامانوس یاد نموده است؛ چنان که این مسئله نیز از دیگر انگیزه های تدلیس شمرده شده است (ابن صلاح، ۱۴۰۶ق، ۷۶؛ نووی، ۱۴۰۵ق، ۳۹؛ همچنین بنگرید: ابن حجر عسقلانی، ۱۴۰۳ق، ۱۷).

اما در عین حال، این انگیزه نیز برای دارقطنی قابل تصور است که وی جعابی را به اندازه ای ضعیف نمی دانسته است که به هیچ وجه ارزش روایت از وی را نداشته باشد، چنان که پیش تر اشاره شد و عیادت وی از جعابی پیش از وفاتش (سجزی، ۱۴۰۸ق، ۲۲۹؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ق، ۴۲۸/۵۴) نیز مؤید همین معناست که او جعابی را به عنوان یک کذاب یا شخصی که باید از وی دوری کرد، نمی دانسته است؛ اما به هر حال، با توجه به آنچه پیش تر اشاره شد، چندان روایت از وی را نیز به سبب اتهام وی به تخیل و ... نمی پسندیده است و به همین دلیل، مایل به بسیار روایت کردن از وی نبوده و بدین طریق گهگاه تعبیر از وی را مقداری مبهم نموده تا بسیاری روایت وی از جعابی پوشیده ماند. همچنین شایسته تأمل است که دارقطنی که خودش -مانند معمول محدثان- در موارد دیگری تدلیس را مذموم دانسته و برخی از راویان را به سبب تدلیس بسیار نکوهش کرده است (نک: دارقطنی،



۱۴۰۶ق، ۵۳۲/۱؛ حاکم نیشابوری، ۱۴۰۴ق، ۱۴۰۴ق، ۱۷۴؛ سلمی، ۱۴۲۷ق، ۲۸۴؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق، ۴۳۰/۳)، در این جا دست به تدلیس زده است که چنین دوگانگی‌ای درباره‌ی وی که از محدثان بزرگ و اهل دقت و مورد استناد در علم رجال اهل سنت است، شایسته‌ی تأمل است. ممکن است این احتمال به نظر برسد که دیدگاه دارقطنی این بوده که فقط فراوانی تدلیس - نه ندرت آن - را مورد نکوهش قرار دهد و یا تدلیسی را که باعث تغییر هویت یک راوی از یک راوی ضعیف به یک راوی ثقه است. در این صورت، باید ثابت شود که سخن مقدسی و مواردی که در این مقاله گذشت، فراوانی تدلیس وی را ثابت می‌کند یا خیر که باید در مجالی دیگر به تفصیل درباره‌ی آن سخن راند، اما به طور خلاصه در این جا باید گفت به نظر می‌آید سخن مقدسی می‌تواند دلالت بر فراوانی این تدلیس (و یا دست‌کم، نادر نبودن آن) داشته باشد؛ چرا که تعبیر وی «کان للدارقطنی مذهب فی التدلیس خفی، یقول فیما لم یسمعه...» بوده است که هم تعبیر «کان له مذهب...» و هم واژه «یقول» دلالت بر استمرار این تدلیس دارد و از سویی دیگر، علاوه بر تعبیرهایی که در این مقاله گذشت، دارقطنی درباره‌ی برخی دیگر از راویان نیز در بعضی موارد تعبیرهای بسیار نامأنوسی به کار برده است (خطیب بغدادی، ۱۴۰۷ق، ۴۵۱/۲) که فرضیه‌ی فراوانی تدلیس وی (و یا دست‌کم، نادر نبودن آن) را تقویت می‌نماید.

#### نتیجه

- با اثبات تدلیس برای محدثی در رتبه‌ی دارقطنی، ریشه‌دار بودن تدلیس در تاریخ حدیث و عمق نفوذ آن حتی در میان محدثان طراز اول بیشتر نمایان می‌شود.
- از آنچه در کشف تدلیس‌های دارقطنی گذشت، روشن می‌شود که برای آشکارسازیِ موردی یک تدلیس، چند عامل نقش قابل توجهی ایفا می‌نمایند:
  - توجه به راوی و مروی عنه
  - توجه به نام و نسب کامل شخص و سنت اختصارگویی در ذکر نسب اشخاص
  - سابقه‌دار بودن یک محدث در تدلیس
- از آنچه در تحلیل انگیزه‌ی دارقطنی از تدلیس گذشت، به نظر می‌رسد پنهان نمودن فراوانی روایت از یک شخص (نه اصل روایت از او) نیز می‌تواند یک انگیزه‌ی تدلیس باشد که می‌توان از آن در تحلیل مناسبت روایی دیگر محدثان در تاریخ حدیث بهره برد.

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۱۰>

## منابع

۱. ابن اثیر، مبارک بن محمد (۱۳۶۷ش)، *النهاية في غريب الحديث و الأثر*، به کوشش: محمود طناحی، قم.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۷۸ق)، *عیون أخبار الرضا (ع)*، به کوشش: سید مهدی لاجوردی، تهران، نشر جهان.
۳. ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی (۱۴۱۲ق)، *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک*، به کوشش: محمد و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة.
۴. ابن صلاح، عثمان (۱۴۰۶ق)، *مقدمة ابن الصلاح*، به کوشش: نورالدین عتر، دمشق، دار الفکر.
۵. ابن معتز، عبدالله بن محمد (بی تا)، *طبقات الشعراء*، به کوشش: عبدالستار فراج، قاهره، المعارف.
۶. ابن حبان، محمد (۱۳۹۳ق)، *الثقات*، حیدرآباد، دائرة المعارف العثمانیة.
۷. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۱۴۰۳ق)، *تعریف اهل التقدیس بمراتب الموصوفین بالتدلیس*، به کوشش: عاصم بن عبدالله القریوتی، عمان، المنار.
۸. \_\_\_\_\_ (۱۴۰۴ق)، *النکت علی کتاب ابن الصلاح*، به کوشش: ربیع - المدخلی، مدینه منوره، الجامعۃ الإسلامیة.
۹. ابن حزم، علی بن احمد (۱۴۰۳ق)، *جمهرة أنساب العرب*، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۱۰. ابن سعد، محمد بن سعد (۱۴۱۰ق)، *الطبقات الکبری*، به کوشش: محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۱۱. ابن سیده، علی بن اسماعیل (۱۴۲۱ق)، *المحکم و المحيط الأعظم*، به کوشش: عبدالمجید هنداووی، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۱۲. ابن شهر آشوب، محمد بن علی (۱۳۷۹ق)، *مناقب آل ابی طالب (ع)*، قم، علامه.
۱۳. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله (۱۴۱۲ق)، *الإستیعاب فی معرفة الأصحاب*، به کوشش: علی محمد بجاوی، بیروت، دار الجیل.
۱۴. ابن عساکر، علی بن حسن (۱۴۱۵ق)، *تاریخ مدینة دمشق*، به کوشش: علی شیری، بیروت، دار الفکر.
۱۵. ابن فارس، احمد بن فارس (۱۴۰۴ق)، *مقایس اللغة*، به کوشش: عبدالسلام هارون، قم.
۱۶. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (بی تا)، *الباعث الحثیث الی اختصار علوم الحدیث*، به کوشش: أحمد محمد شاکر، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۱۷. ابن ماکولا، علی بن هبة الله (۱۴۱۱ق)، *الإکمال فی رفع الارتیاب*، بیروت، دار الکتب العلمیة.

۱۸. ابن مندۀ، محمد بن اسحاق (۱۴۱۷ق)، **فتح الباب فی الکنی و الألقاب**، به کوشش: نظر محمد الفاریابی، ریاض، مکتبۃ الکوثر.
۱۹. ابن نقطه، محمد بن عبدالغنی (۱۴۰۸ق)، **التقید لمعرفة رواة السنن و المسانید**، به کوشش: کمال یوسف الحوت، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۲۰. ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (۱۴۱۵ق)، **الأغانی**، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲۱. ابوحفص قزوینی، عمر بن علی (۱۴۲۶ق)، **مشیخة القزوینی**، به کوشش: عامر حسن صبری، دار البشائر الإسلامیة.
۲۲. ابوموسی مدینی، محمد بن عمر (۱۴۲۰ق)، **اللطائف من دقائق المعارف**، به کوشش: محمد علی سمک، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۲۳. ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله (۱۴۱۰ق)، **تاریخ اصبهان/ اخبار اصبهان**، به کوشش: سید کسروی حسن، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۲۴. \_\_\_\_\_ (۱۴۱۹ق)، **معرفة الصحابة**، به کوشش: عادل العزازی، ریاض، دار الوطن.
۲۵. \_\_\_\_\_ (بی تا)، **حلیة الأولیاء**، به کوشش: یوسف کمال حوت، قاهره، ام القرى.
۲۶. ابوهلال عسکری، حسن بن عبدالله (۱۴۰۸ق)، **الأوائل**، طنطا، دار البشیر.
۲۷. ابویعلی خلیلی، خلیل بن عبدالله (۱۴۱۴ق)، **الإرشاد فی معرفة علماء الحدیث**، به کوشش: عامر احمد حیدر، دمشق، دار الفکر.
۲۸. ازهری، محمد بن احمد (۱۴۲۱ق)، **تهذیب اللغة**، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲۹. اصطخری، إبراهیم بن محمد (بی تا)، **المسالك و الممالک**، قاهره، الهيئة العامة لقصور الثقافة.
۳۰. بخاری، محمد بن اسماعیل (بی تا)، **التاریخ الكبير**، به اشراف: محمد عبدالمعید خان، حیدرآباد، دائرة المعارف العثمانیة.
۳۱. بیهقی، احمد بن الحسین (۱۴۲۳ق)، **شعب الایمان**، به کوشش: عبدالعلی عبدالحمید حامد، ریاض، الرشد.
۳۲. \_\_\_\_\_ (۱۴۲۴ق)، **السنن الكبرى**، به کوشش: محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیة.

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۱۲>

۳۳. پاکتچی، احمد (۱۳۷۴ش)، «ابن جعابی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۳، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

۳۴. ثعالبی، عبدالملک بن محمد (۱۴۲۲ق)، *فقه اللغة و سر العربیة*، به کوشش: عبدالرزاق المهدی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

۳۵. جزری، محمد بن محمد (۱۴۲۹ق)، *غایة النهایة فی طبقات القراء*، به کوشش: مجدی فتحی سید و جمال الدین محمد شرف، طنطا، دار الصحابة للتراث.

۳۶. جورقانی، عبدالرحمن بن عمر (۱۴۲۲ق)، *الأباطیل و المناکیر و الصحاح و المشاهیر*، به کوشش: عبدالرحمن الفریوائی، ریاض، دار الصمیعی.

۳۷. جوهری، اسماعیل بن حماد (۱۳۷۶ق)، *الصحاح*، به کوشش: عبدالغفور عطار، بیروت.

۳۸. حاکم نیشابوری، محمد بن عبد الله (۱۴۰۴ق)، *سؤالات الحاکم النیسابوری للدارقطنی*، به کوشش: موفق بن عبدالقادر، ریاض، المعارف.

۳۹. \_\_\_\_\_ (بی تا)، *المستدرک علی الصحیحین*، به کوشش: مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیة.

۴۰. حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۹۹۵م)، *معجم البلدان*، بیروت، دار صادر.

۴۱. خطیب بغدادی، احمد بن علی (۱۴۰۷ق)، *موضح أوهام الجمع والتفریق*، به کوشش: عبدالمعطی أمین قلجی، بیروت، المعرفة.

۴۲. \_\_\_\_\_ (۱۴۱۷ق)، *تاریخ بغداد*، به کوشش: مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دار الکتب العلمیة.

۴۳. \_\_\_\_\_ (۱۹۸۵م)، *تلخیص المتشابه فی الرسم*، به کوشش: سکینه الشهابی، دمشق، طلاس.

۴۴. \_\_\_\_\_ (۱۹۹۷م)، *المتفق و المقترق*، به کوشش: محمدصادق آیدن - الحامدی، دمشق، القادری.

۴۵. \_\_\_\_\_ (بی تا الف)، *الکفایة فی علم الروایة*، به کوشش: ابو عبدالله السورقی و ابراهیم حمدی المدني، مدینه منوره، العلمیة.

۴۶. \_\_\_\_\_ (بی تا ب)، *شرف أصحاب الحدیث*، به کوشش: محمد سعید خطی اوغلی، آنکارا، احیاء السنة النبویة.

۴۷. خلیل بن احمد (۱۴۰۹ق)، *العین*، قم، هجرت.

٤٨. دارقطنی، علی بن عمر (١٤٠٦ق)، **المؤتلف و المختلف**، به کوشش: موفق بن عبدالقادر، بیروت، المغرب الإسلامي.
٤٩. \_\_\_\_\_ (١٤١١ق)، **رؤیة الله**، به کوشش: ابراهیم محمد العلی و احمد فخری-الرفاعی، الزرقاء-الأردن، المنار.
٥٠. دارقطنی، علی بن عمر (١٤٢٤ق)، **سنن الدارقطنی**، به کوشش: شعيب ارنؤوط و دیگران، بیروت، الرسالة.
٥١. \_\_\_\_\_ (بی تا)، **الفوائد المنتخبة**، نرم افزار جوامع الكلم، شرکة افق للبرمجيات، پیاده شده از نسخه ظاهریه.
٥٢. ذهبی، محمد بن احمد (١٤٠٥ق)، **سیر اعلام النبلاء**، به اشراف: شعيب الأرنؤوط، بیروت، الرسالة.
٥٣. \_\_\_\_\_ (١٤١٠ق)، **ذکر من يعتمد قوله فی الجرح والتعديل**، به کوشش: عبدالفتاح ابو غدة، بیروت، البشائر.
٥٤. \_\_\_\_\_ (١٤١٢ق)، **الموقظة فی علم مصطلح الحديث**، به کوشش: عبدالفتاح ابو غدة، حلب، المطبوعات الإسلامية.
٥٥. \_\_\_\_\_ (١٤١٩ق)، **تذکره الحفاظ**، بیروت، دار الکتب العلمیة.
٥٦. \_\_\_\_\_ (٢٠٠٣م)، **تاریخ الاسلام**، به کوشش: بشار عواد معروف، بیروت، الغرب - الاسلامی.
٥٧. زرکشی، محمد بن عبدالله (١٤١٩ق)، **النکت علی مقدمه ابن الصلاح**، به کوشش: زین العابدین بلا فریح، ریاض، السلف.
٥٨. سجزی، مسعود بن علی (١٤٠٨ق)، **سؤالات السجزی للحاکم النیسابوری**، به کوشش: موفق بن عبدالله بن عبدالقادر، بیروت، دار الغرب الإسلامي.
٥٩. سریع، محمد بن عبدالله (١٤٤١ق)، **مقدمه تحقیق من حدث عن النبی (ص) هو و أبوه أو رأیاه**، قاهره، نشر جامعة الدول العربیة.
٦٠. سلمی، محمد بن الحسین (١٤٢٧ق)، **سؤالات السلمی للدارقطنی**، به کوشش: سعد بن عبدالله الحمید و خالد بن عبدالرحمن الجریسی و دیگران، بی جا.
٦١. سمعانی، عبدالکریم (١٣٨٢ق)، **الأنساب**، حیدرآباد، دائرة المعارف العثمانیة.
٦٢. شبیری زنجانی، سید محمد جواد (١٤٢٩ق)، **توضیح الأسناد المشکلة فی الکتب الأربعة؛ أسناد الکافی**، قم، دار الحدیث.

روش کشف تدلیس و انگیزه های آن در مناسبات روایی اسلامی؛ نمونه: روایتگری دارقطنی از جعابی <۱۱۴>

۶۳. شبیری زنجانی، سید موسی (۱۴۱۹ق)، *کتاب نکاح*، قم، رأی پرداز.
۶۴. طوسی، محمد بن الحسن (۱۴۱۴ق)، *امالی*، قم، الثقافة.
۶۵. \_\_\_\_\_ (۱۴۲۰ق)، *فهرست کتب الشیعه*، به کوشش: سید عبدالعزیز طباطبائی، قم، ستاره.
۶۶. قاضی جعفر بهلولی یمانی، جعفر بن احمد، *احادیث امیر المؤمنین علیه السلام*، تاریخ کتابت: ۹۶۶ق، نام ناسخ: یحیی بن ابراهیم بن عبدالله، ۶صفحه، صنعاء، مؤسسه الامام زید الثقافی، شماره ZA ۰۳۵-۰۱<sup>۱</sup>.
۶۷. مرزبانی، محمد بن عمران (۱۴۰۲ق)، *معجم الشعراء*، به کوشش: ف. کرنکو، بیروت، مکتبه القدسی، دار الکتب العلمیه.
۶۸. مطرزی، ناصر بن عبدالسید (۱۹۷۹م)، *المغرب*، به کوشش: الفاخوری المختار، حلب.
۶۹. مفید، محمد بن محمد (۱۴۱۳ق الف)، *الارشاد*، قم، کنگره شیخ مفید.
۷۰. نجاشی، احمد بن علی (۱۳۶۵ش)، *رجال النجاشی*، به کوشش: سید موسی شبیری زنجانی، قم، جامعه مدرسین.
۷۱. نووی، یحیی بن شرف (۱۴۰۵ق)، *التقریب و التیسیر*، به کوشش: محمد عثمان الخشت، بیروت، دار الکتب العربی.
۷۲. یعقوبی، احمد بن اسحاق (۱۴۲۲ق)، *البلدان*، بیروت، دار الکتب العلمیه.

---

<sup>1</sup> <https://elibrary.mara.gov.om/mkbtbt-muosstt-aliemam-zed-bn-ale-althqafett/mkbtbt-muosstt-aliemam-zed-bn-ale-althqafett/ktab/?id=۹۳۸۹#book/۶۸>